

مدرسہٴ مردگان (تسخیرگاہ ارواح)

جی ای وایت

مترجم: زینب مہدوی پور



مدرسهٔ مردگان (تسخیرگاه ارواح)

..... نویسنده: جی ای وایت • مترجم: زینب مهدوی پور
..... مدیرگروه ترجمه: اکرم شکرزاده • ویراستار: سمیه شکرزاده
..... ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: مجید غلامحسینی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۷-۷۵-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

سرشناسه: وایت، جی ای - □ عنوان و نام پدیدآور: مدرسهٔ مردگان (تسخیرگاه ارواح) / جی ای وایت؛ مترجم زینب مهدوی پور؛ ویراستار سمیه شکرزاده. □ مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۲. □ مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص. □ شابک: ۷-۷۵-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ □ وضعیت فهرست نویسی: فیپا □ یادداشت: عنوان اصلی: SHADOW SCHOOL - ARCHIMANCY □ موضوع: داستان های نوجوانان -- قرن ۲۰ م. □ Young adult fiction, -- ۲۰th century □ شناسه افزوده: ترابی نوا، صالحه، مترجم □ رده بندی کنگره: PZY □ رده بندی دیویی: ۹۱۴/۸۲۳ [ج] □ شماره کتابشناسی ملی: ۹۷۶۵۶۳۳۲ □ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

- ۷ (۱) مردی از پشت پنجره
- ۸ (۲) آقای درلث و خانم ایکمن
- ۱۷ (۳) پسر بچه‌ای زیر نیمکت
- ۲۳ (۴) صداهاى عجیب و غریب
- ۳۳ (۵) دقایقى از بازی فوتبال
- ۴۰ (۶) در جست و جوى ارواح
- ۴۶ (۷) عینک
- ۵۵ (۸) مجوز ورود
- ۶۰ (۹) کلید روشنایی
- ۶۴ (۱۰) زنگ ناهار
- ۷۶ (۱۱) شبیه‌سازی ماهی
- ۸۲ (۱۲) تسخیرگاه ارواح
- ۸۹ (۱۳) دست‌نوشته‌ها
- ۹۴ (۱۴) آن‌سوی دیوارها
- ۱۰۲ (۱۵) سفر غیرمنتظره
- ۱۰۷ (۱۶) جست‌وجو
- ۱۱۲ (۱۷) اتاق زیرشیروانی
- ۱۱۹ (۱۸) تصمیم کوردلیا
- ۱۲۴ (۱۹) اختلاف نظر
- ۱۲۸ (۲۰) کلاس ۳۱۴
- ۱۳۷ (۲۱) گلبرگ‌های گمشده

۶ ■ مدرسهٔ مردگان (تسخیرگاه ارواح)

۱۴۴.....	(۲۲) محافظ
۱۵۰.....	(۲۳) نقشه‌ها
۱۵۵.....	(۲۴) شبی در مدرسه
۱۶۲.....	(۲۵) صدایی در تاریکی شب
۱۷۳.....	(۲۶) گایست
۱۷۷.....	(۲۷) پایان و آغازی دیگر



(۱) مردی از پشت پنجره

کوردلیا لو^۱ هاج وواج به مدرسه^۲ جدیدش چشم دوخت. به نظرش آن جا بیشتر شبیه عمارتی قدیمی و ترسناک بود تا جایی برای درس خواندن. همه چیز به طرز هولناکی متوازن و قرینه بود، انگار که این مدرسه از جایی میان کتاب قصه های سه بُعدی برجسته پدیدار شده بود. چندین برج مخروطی شکل و همسان در دو طرف ساختمان دیده می شد که شیروانی و برج نگهبانی یک شکلی داشتند.

جایی درست در وسط ساختمان خارجی مدرسه، در پنجره ای و هلالی شکلی از طبقه بالا همچون زخمی شکافته و رو به بیرون باز شد.

مدرسه^۲ راهنمایی مردگان^۳ ایجا زد^۴
پایه پنجم تا هشتم
دانش. اخلاق. اشتیاق.

کوردلیا تا حالا در عمرش مدرسه ای ندیده بود که نامی تا این حد طولانی داشته باشد. اهالی آن منطقه آن جا را مدرسه^۲ مردگان نامیده بودند. او از این موضوع شگفت زده شده بود، ولی کمی خیالش راحت شد که نام مدرسه را از اشخاصی واقعی گرفته بودند. شب قبل در خواب های پریشان معلم هایی را دید که با چهره هایی تیره و تار همه جا را تسخیر کرده بودند.

پیش خودش فکر کرد، احتمالاً این ایجا زد^۴ آدم ثروتمندی است که توانسته چنین ساختمانی را بنا کند. معلوم است چه آدم مسخره و کسل کننده ای است! چه اسم ترسناکی هم دارد! شک ندارم که همین طور است.

کوردلیا به خودش لرزید. ژاکت بادگیرش در کالیفرنیا حسابی تنش را گرم می کرد، ولی متأسفانه اصلاً جوابگوی سرمای نیوهمپشایر^۳ نبود. کم کم به جمع دانش آموزانی پیوست که به طرف ورودی مدرسه می رفتند، ولی در همان حین نگاهش به مردی باکت و شلوار خاکستری افتاد که از پشت یکی از پنجره های طبقه بالا نگاهش می کرد. از آن فاصله نمی توانست حالت چهره اش را به وضوح ببیند، ولی متوجه شد که شانه هایش را با خستگی پایین انداخته است. کوردلیا با خودش فکر کرد، انگار من

تنها کسی نیستم که دلش نمی‌خواهد این‌جا باشد. سپس به‌نظرش آمد که این مرد احتمالاً یکی از معلم‌هاست که طبق همان سبک و سیاق قدیمی و غیرمتداول خودش لباس می‌پوشد. از آن‌جا که کوردلیا دلش نمی‌خواست آدم بی‌ادبی به‌نظر بیاید، به‌آرامی برای او دست تکان داد.

دهان مرد از تعجب باز ماند، انگار اصلاً باورش نمی‌شد که کوردلیا متوجه حضورش شده و او را تحویل گرفته‌است، بعد هم به‌جای این‌که در جوابش دستی تکان دهد، دستانش را صاف به پنجره کوباند و با غم زیادی به او چشم دوخت. کوردلیا به خود لرزید، ولی این بار لرزش تنش هیچ ربطی به آب‌وهوای آن‌جا نداشت.

با خودش گفت، یعنی چه مشکلی برای آن شخص پیش آمده‌است؟ سپس از نگاه خیره و چهرهٔ مات و مبهوت او روی برگرداند و با عجله دوید و خودش را به ورودی شلوغ و پلوغ و پرازدهام مدرسه رساند.

کوردلیا یک لحظه پیش از آن‌که وارد مدرسه شود، دوباره تصمیم گرفت ترسش را به جان بخرد و نگاهی به آن پنجره بیندازد، ولی این بار دیگر اثری از آن شخص نبود.



(۲) آقای درلث و خانم ایکمن

کوردلیا لحظه‌ای مردد ماند و پیش خودش فکر کرد که نکند وارد ساختمان اشتباهی شده‌است. کاغذ دیواری‌ای که با طرح طلایی و سفید دیوارهای بلند سرسرا را تا سقف پوشانده بود، حسابی با فرش سرخ زغال‌اخته‌ای جور درمی‌آمد. چراغ دیواری‌های برنزی تمام سالن مدرسه را روشن کرده و راه‌پله‌ای عریض با نرده‌هایی شاه‌بلوطی تا طبقهٔ دوم کشیده شده بود.

کوردلیا با خودش گفت: این‌جا حتی یک ذره هم شباهتی به مدرسه ندارد. هرچند وقتی دقیق‌تر آن‌جا را واریسی کرد، جزئیات آشنایی به چشمش خورد، مثل: تابلوی دفتر مدیر، معلم‌هایی که پیش از شروع کلاس‌ها کمی با هم گپ می‌زدند و تابلوهای رنگارنگ و تزیین‌شدهٔ اعلانات. این ساختمان بیشتر شبیه خانهٔ پیرزنی نخ‌ریس و ترسناک بود، با این حال این قابلیت را هم داشت که مدرسه‌ای معمولی به حساب بیاید.

کوردلیا که قبلاً برنامهٔ کلاس‌هایش را از پست تحویل گرفته بود، می‌دانست که

مدیرگروهش معلمی به نام آقای درلث^۱ در کلاس ۲۱۱ است. کوردلیا سر راهش به خانمی برخورد کرد که تلفنش را محکم در دست گرفته بود، سپس از پله‌ها بالا رفت و به راهرویی بزرگ با دیوارهایی به رنگ آبی سلطنتی رسید. او نگاهی به شماره اتاق روبه‌رویی انداخت، شماره ۲۳۴. کمی آن طرف‌تر در سمت راست، اتاق شماره ۲۳۳ قرار داشت و همین‌طور شماره اتاق‌ها پایین‌تر می‌آمد. کلاس‌های درس نیز در همان بین به ترتیب قرار گرفته بودند و طاق‌هایی قوسی شکل داشتند. این مدرسه خیلی سوت‌و‌گورت‌تر از مدرسه قبلی‌اش بود. نه تنها فرش‌های کف سالن صدای قدم‌ها را می‌گرفت، بلکه خود دانش‌آموزان هم آن قدر آهسته و محتاطانه با یکدیگر حرف می‌زدند که انگار می‌ترسیدند کسی یواشکی صدایشان را بشنود.

کوردلیا پیش خودش تصور کرد که الان اولین روز مدرسه در ریچ‌وود^۲ چه حس و حالی دارد! احتمالاً بهترین دوستانش میبل^۳ و ایوا^۴ داشتند دست در دست هم همراه با تعداد زیادی از دانش‌آموزان پرسروصدا راه می‌رفتند. یک دفعه به خودش لرزید و یادش افتاد که کالیفرنیا سه ساعت عقب‌تر از نیوهمپشایر است، پس میبل و ایوا هنوز احتمالاً خواب بودند.

حالا کوردلیا بیش از همیشه احساس تنهایی می‌کرد، چون نه تنها از نظر مکانی، بلکه از نظر زمانی هم از محل سکونت قبلی‌اش فاصله داشت. همین‌که کوردلیا به اتاق ۲۱۵ رسید، فهمید که دیگر به اتاق موردنظرش نزدیک شده است، ولی ناگهان پی برد که شماره اتاق‌ها ترتیب ثابتی ندارد؛ کنار اتاق ۲۱۵ اتاق شماره ۲۴۲ بود و پس از آن هم بی‌هیچ دلیل و منطقی اتاق ۳۲۱ قرار داشت. هیچ خبری از کلاس ۲۱۱ نبود. کوردلیا به نظرش رسید که باید یک بار دیگر از همان مسیر برگردد و دوباره آن جا را ببیند، ولی کمی بعد تصمیم گرفت که بهتر است از کسی کمک بگیرد.

کوردلیا از دختری که داشت به تنهایی کوله‌پشتی چرخدارش را مثل مسافران فرودگاه پشت سرش می‌کشید پرسید: «ببخشید، یه لحظه. می‌دونی کلاس ۲۱۱ کجاس؟» دختر سرش را برگرداند و طوری به کوردلیا چشم دوخت که انگار باورش نمی‌شد کسی این سؤال را از او پرسیده باشد. ظاهر جدی و مصممی داشت. چشمانی سبز و گودرفته داشت و موهای بورش را محکم و دم‌اسبی پشت سرش بسته بود. پیراهن شل‌وول و آستین بلندی به تن داشت.

دختر در جوابش گفت: «منم دارم به کلاس ۲۱۱ می‌رم، پس این‌طور که معلومه، هردو تانمون توی کلاس آقای درلثیم، آره؟»

1. Mr. Derleth

2. Ridgewood

3. Mabel

4. Ava

کوردلیا با تکان دادن سرش حرف او را تأیید کرد.
دختر به او گفت: «اگه بخوای، می‌تونیم با همدیگه بریم.»
«آره، خیلی هم خوبه. اسم من کوردلیاس.»
«منم اگنس^۱.»

آن‌ها با هم در راهرو قدم زدند. اگنس خیلی قد بلندتر از کوردلیا بود. هنوز چیز زیادی دستگیرشان نشده بود و با احتیاط و کم‌رویی کنار هم راه می‌رفتند.
اگنس گفت: «یادم نیست پارسال این جا دیدمت یا نه. حتماً تازه‌واردی.»
«آره، اولین روزه اومده‌م این جا.»

«اگه بخوای همین جوری توی مدرسهٔ مردگان راه بیفتی و سردرگم از این طرف به اون طرف بری، توی دروس می‌افتی، ولی من دیگه مشکلی با این قضیه ندارم. قشر انتورینال^۲ مغزم خیلی قویه، یه بخشیه که حس مسیریابی رو کنترل می‌کنه. قشر انتورینال تو هم خوب کار می‌کنه؟»
«نمی‌دونم راستش. تا حالا بهش توجه نکرده‌م.»

اگنس گفت: «ولی بدم نیست. من که به همه چی فکر می‌کنم. حتی اگه خودمم نخوام، نمی‌تونم بی‌توجه باشم. به قول مامانم، مغزم مثل همسایه‌ایه که صدای نواختن موسیقی‌ش گوش آدم رو گر می‌کنه، ولی چه فایده! هرچه قدرم محترمانه بهش تذکر بدم، صداش رو کم نمی‌کنه. آخ ببخشید! همین الان با هم آشنا شدیم. تو هم باید از خودت بگی.»

اگنس به بالا چشم دوخت و به فکر فرو رفت. انگار که داشت لیستی از سؤال‌ها را در ذهنش زیور می‌کرد. بالأخره از او پرسید: «تو به آجیل حساسیت داری؟»
کوردلیا به نشانهٔ مخالفت سرش را تکان داد و گفت: «من عاشق آجیلم.»
اگنس لبخندی زد و ارتودنسی‌های آبی روشن روی دندان‌هایش نمایان شد و گفت:
«منم همین‌طور! حتی با دووم‌زمینی هم دوست دارم، البته اون جزو آجیل‌ها نیست، جزو حبوباته، ولی نخودفرنگی زیاد طرفدار نداره، مگه نه؟»

«آره، راست می‌گی.» کوردلیا نمی‌دانست چه‌طور باید از کارهای این دختر عجیب و غریب سر درآورد. از او پرسید: «آقای درلث آدم خوبیه؟»
اگنس گفت: «نمی‌دونم. اونم تازه‌وارده. همیشه اول سال‌ها معلمای زیادی وارد مدرسهٔ مردگان می‌شن. معلمای قبلی از تابستون می‌رن سراغ شغل‌های دیگه. حتی گاهی وقتا پیش اومده یه سال هم نتونستن این جا دووم بیارن. پارسال دومین معلم ریاضی مون وسط درس پا شد از کلاس بیرون رفت. ما هم دیگه اون رو ندیدیم. فکر کنم حسابی از این مدرسه می‌ترسیدن.»